



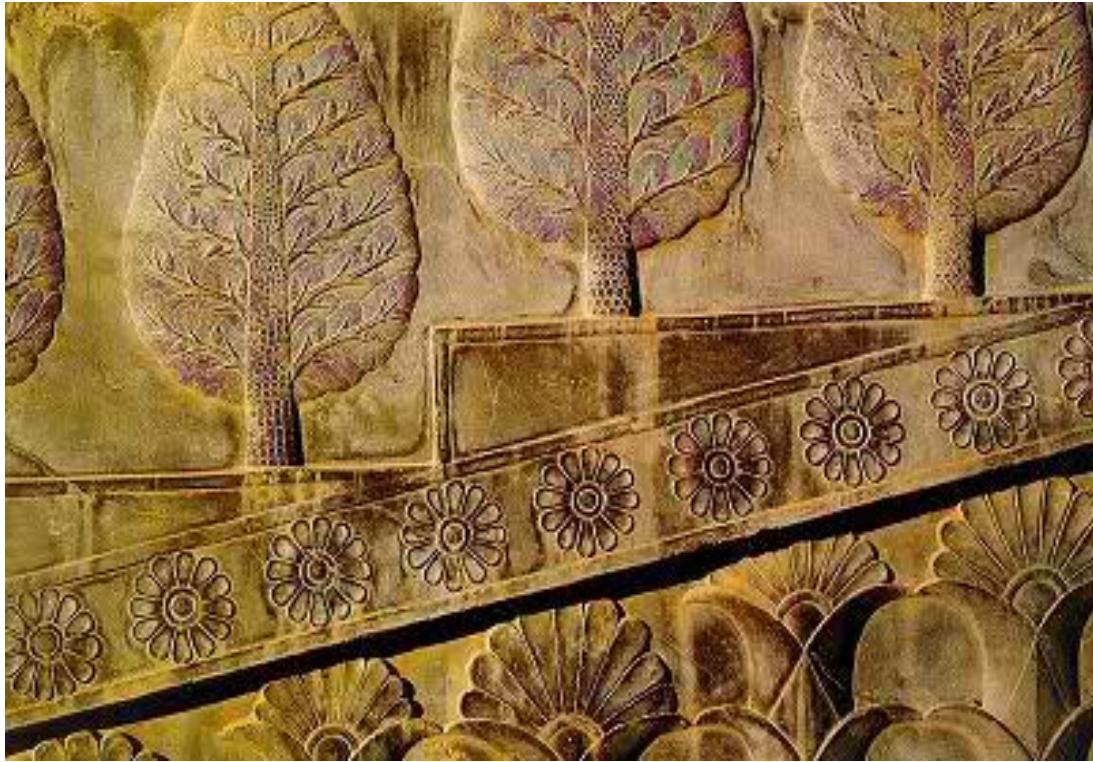
## دانش نیک مینش نیک نش نیک

### دانشگاه جهانی کوروش بزرگ و شیربالدار ایرانی

برای شناخت نیخ و بن فرہنگ ایران، باید نادات و نشانہایی را کہ نیاکان فرزند ما در دورہ ہای کوناکونی از تاریخ، و در جای جای آن سرزمین فراخدا من از خود بر جای گذاشتہ اند بہ ژرفی بازنگری کرد، اینمہ تش و نگار در سنگ و ستون ہای بجا ماندہ در شوش و سیک، و در سنگ نگارہ ہای تخت جمشید، آیاتنہا برای این است کہ چشم اندازہای دل انگیز پیدا آورند، یاد پشت حر یک از این نگارہ ہا و تندیسہا، پیامی برای ما بر جای گذاشتہ اند؟

این گل نیلو فرآبی کہ گاہ تہنایی، گاہ در کنار سرو آزادہ، گاہ در دست شاہشاہ داریوش، و گاہ پیچیدہ بدور پاسروس مصری دیدہ می شود تنہا برای آفرینش زیبائی است و یا حر یک پیامی برای ما دارند؟





کل نیلوفرآبی ناد ایزد بانو اردویسوره آنایتا، و سرو آزاده ناد مردم و فرهنگ ایران



نیلوفرآبی در دست چپ شاه‌داریوش و نی (نشان ایزدبانو سیرخ) در دست راست او

چرا ایرانیان در میان این همه کلمه‌های رنخارنگ، (نیلوفرآبی) را که در مرداب می‌روید، و (سرو آزاده) را که بی میوه و بار است برای نشان دادن فرهنگ خود برگزیده‌اند؟



نمونه‌هایی از گل نیلوفر آبی

نگاره‌ی فروهر در تخت جمشید چه پیوندی با سنگ نگاره‌ی مرد بالدار در دشت مرغاب دارد؟



نگاره‌ی فروهر در تخت جمشید



سنگ نگاره‌ی فروهر کورش بزرگ در دشت مرغاب



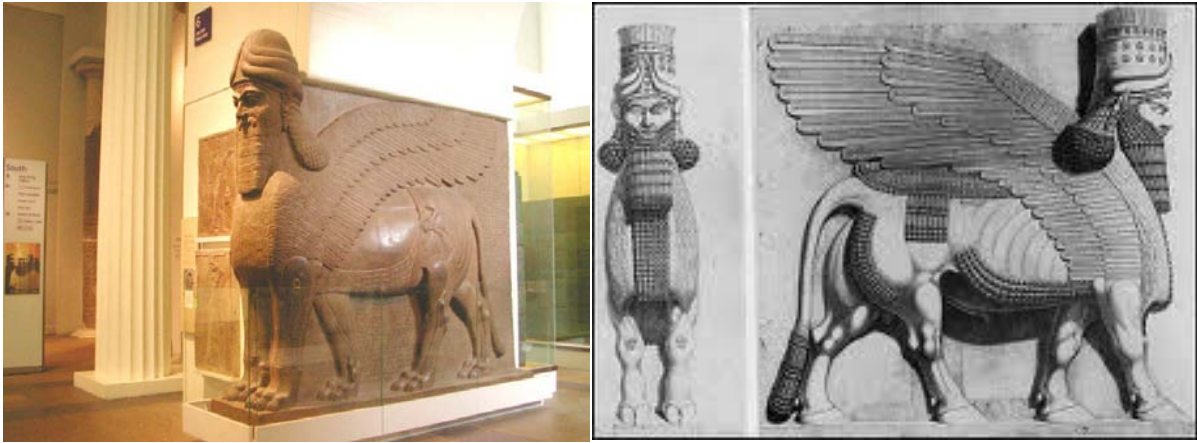
تندیس فروهر کوروش بزرگ در پارک دکلده ی المپیک سیدنی

و سرانجام این تندیس سگوبمند شیربالدار با سر آدمی و تلج پادشاهی در تخت جمشید کویامی چه پیامی است؟



شیربالدار ایرانی در تخت جمشید

چه پیوندی میان شیربالدار ایرانی در تخت جمشید و گاو بالدار آشوری در نینوا (که اکنون در موزه ی لندن نگهداری می شوند) هست؟



کابالدار آشوری که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم بدست Austen Henry Layard باستان‌شناس انگلیسی از زیر خاک شهر باستانی نیوا در آشور بدست آمد

دانشگاه جهانی کوروش بزرگ شناخت این نماد را بایسته‌ترین خوشنقاری خود می‌داند و همه‌ی کارشناسان را به هم‌پرسی در این زمینه فرامی‌خواند. در این نوشتار نگاهی به شیربالدار ایرانی خواهیم داشت.

آدمی از همان آغاز دوران شهرنشینی، گامه‌های فراپویی رایجی پس از دیگری پیموده و در پیچ‌گامه‌ای به آنچه که فراچنگ آورده بنده نکرده است، پیچ خوشی، آن خوشی بزرگ، و پیچ شادی، آن شادی دلخواه او نبوده است، هر زادمانی در پی زادمان دیگر کوشیده است که با افزایش دستاوردهای کار، برداشته‌ی شادی بپذیرد و از فراخی دامنه‌ی غم بگذرد، ولی در هر گامه‌ای که به پشت سرنگریسته، افوس گذشته و ایگاش آینده را داشته است.

از هزاران سال پیش تا کنون هر یک از فرزانه‌گانی که در تاریخ اندیشه فراز آمدند، کوشیدند تا راهی برای بهره‌رگاری مردم پیدا کنند، ولی هر اندازه که دستاورد کار و کوشش مردمان فزونی گرفت، به همان اندازه بر سنگینی بار غم نیز افزوده شد، و آنچه هرگز بدست نیامد همان

(شادمانی) بود.

دور نیست اگر بگویم که ناتوانی آدمی در پیدا کردن راهی برای رسیدن به آراشتر (شادی)، یک سوگیری همین فرزندان بوده است. هراندیشمندی که راهی برای بهره‌رگاری مردم پیشنهاد کرد، تنها به یک کرانه از زندگی چشم داشت و دیگر کرانه‌ها را نادیده گرفت، گروهی از فریختگان که (ماده) را (بن، هستی) دانستند، دستان‌های کوناگون ماده‌گرایی را پدید آوردند، و آنانکه هستی را پدید آمده از خواست (خدا) گمان بردند (ماده) را به چشم خواری نگریسته و پیروی از فرمانهای دین را یگانه ره رستگاری بشمار آوردند.

فرزانه‌ای که (ماده) را (بن) زندگی می‌دانست بر این باور بود که جهان هیچ نیست جز (ماده)، و کیتی، پیکر بهم تنیده‌ای از باشندگان کوناگونی است که در زیر یک نیروی فشاردهنده، در پی برخورد و آمیزش با یکدیگر، در کار پوست و کست و رویش و بالاش است:

هر زمان نومی شود دنیا و ما      بی‌خبر از نوشتن اندر تقا      مولوی بلخی

آدمی نیز مانند همه‌ی دیگر باشندگان، در روند زایش و میرش، دستخوش دگرگونی است و پیاپی از چهره‌ای به چهره‌ی دیگر درمی‌آید:

از جدای مردم و نامی شدم      و ز نام مردم ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم      از چه ترسم، کی ز مردن کم شدم      مولوی بلخی

دباره‌ی روان نیز می‌گویند که روان زاده‌ی دگرگونیهایی بخش سگفت انگیزی از پیکر آدمی بنام مغز است، همان گونه که برای

دگرگشت ماده به نیرو، سامه‌های ویژه‌ای باید فراهم باشند، برای دگرگشت ماده به روان نیز باید همبایست‌های ویژه‌ای فراهم آیند.

از سویی دیگر آدمی برای زیستن به کارمایه بی نیاز دارد که از زمین فرازم می شوند، ولی این فرآورده ها در همه جا برابر نیستند، کمی و بیشی آنها بسته به اندازه می بهره وری خاک، دستاوردهای کار و کوشش مردم و دانش و فناوری است، از این رو شمار بزرگی از مردم مستمند جهان از کالا و کارمایه بی بهره می مانند، پس باید راهی برای افزایش فرآورده های زمینی، و شیوه های برخورداری دادرگانه می از آن ها برگزید تا همگان بتوانند در برابری و یکسانی از داده های زمین بهره مند گردند، و این نمی شود مگر اینکه آدمی از راه دانش و بینش، سرشت چیزها را بشناسد، و در پی کار و کوشش، بازدهی فرآورده ها را افزایش داده و راهی برای پنش و گسارش دادرگانه می آنها بیابد. پس تنها (کار) است که می تواند در پرتو (دانش) آدمی راه آراشته شادی برساند:

بروکار می کن مگوچیت کار که سرمای می جاودانی است کار ملک اشعرا می بداد

جو انمرد می از کار نا پیشه کن همه نیگویی اندر اندیشه کن فردوسی

ولی کار بدون دانش، آب در نون کوبیدن و در پی باد دویدن است، آنچه به کار ارزش می دهد دانش است:

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بد، برتن تو بجوش است رودکی عرفدی

در این جهان بینی جایی برای (توکل) یا سپردن (کار به دست خدا) نیست، در اینجا تنها (آدم) است و (کار) و (دانش) ... و (زمینی) که سینه می خود را به فراخی فرا روی آدمی گسترده است...

اندیشمندیکه که جهان را از دیدگاه باورهای دینی به تماشا نشسته است، آسپنجان دل بسته‌ی باورهای خویش است که بیج بهایی به (ماده) و (دانش) و (کار) و دستاوردهای فناوری نمی‌دهد. از دید او جهان پیدا آمده از خواست آفریننده‌ای است بخشنده و روزی رسان، که بندگان خود را بی بهره از روزی نخواهد گذاشت (آنکه دندان دهدان دهد)...

در این جهان بینی آفرینش بیج پیوندی با پوست و کست ماده و نیروی فشار دهنده‌ی چیره بر آن ندارد. همه چیز برابر خواست و آهنگ آفریدگار پیدا آمده و هر زمان که او بخوابد در یک چشم بهم زدن، آسمان و زمین، و پری آنها از میان خواهند رفت، هستی یک دستگاه بهنجاری است که هستی بخش دانا و توانا از بیج پیدا آورده، و جش و جنبش آن بسوی آماجی است که از پیش برای آن بر نهاده است، اگر چیزی بنام (نیرو) هست، این همان (نیروی خداوندی) است که از خرد او برخاسته و هستی را سامان بخشیده است. پس وارون سخن ماده گریان که می‌گویند (ماده نه پدید می‌آید و نه از میان می‌رود و اندازه اش بهواره یکسان است)، ما می‌گوییم ماده هم پدید می‌آید و هم هر زمان که خدا بخوابد از میان می‌رود، و کمی و زیادای اش هم در دست خدا است!

او است که در آغاز، باندیشه اش جهان را روشنایی بخشید، و با خردش بهنجاری هستی را آفرید... کاهنای زرتشت - سرودی ویکم

ناگفته پیدا است که در زمین‌های چلوگلی بهره‌وری مردمان از زیستگاه‌های زمینی نیز دیدگاه این گروه از اندیشمندان بیج بهاندی بادی‌گاه ماده گریان ندارد، بنابراین گسترش توانمندیهای مادی، و افزایش نیروهای فزاینده و پخش و کسارش دادگرانه‌ی آنها بیج روی ره‌رستگاری



نیست، آدمی برای خور و خواب و تن آسوزی آفریده نشده است که در اندیشه می کالاه سازه های فراہمی باشد، تنها گاو ان و الاغان و  
شتران اند که در پی خور و خواب اند:

کار خراست خواب و خورای نادان با خربه خواب و خورچه شدی در خور ناصر خسرو

در راستای همین جهان بینی بود که خمینی در نخستین روزهای در آمدنش به ایران گفت: (اقتصاد مال خراست!!). در اینجا آدمی را کاری

والا تر از خور و خواب در میان است، کار آدمی پیروی از فرمانهای دین است، کار آدمی جهاد فی سبیل الله است، آدمی به این

جهان آمده است تا برابر داده های حق با روان فریاندہ یا (نفس اماره اش) بجنگد، و چنین جنگی تنها از راه نادیدہ گرفتن خواهشهای تن  
به خان پیروزی خواهد رسید، نه از راه خور و خواب و رانش و سادی:

بمچوشیری صید خود را خویش کن ترک عثوه می اغبی و خویش کن

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه، تن خانی تو کز برای او است غناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی کوهر خود را نیابی فرہی شوی مضموی

تن بزرگترین دشمن جان است! پس هر چه کوبیده تر بهتر!!: (... بنابراین بشامی گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خرید یا چه

آشامید، و نه برای بدن خود که چه پوشید، آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را بنگرید که نه می کارند و نه می دروند و نه

در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آنها را می‌پروراند، آیا شما بمراتب از آنها بهتر نیستید. . . برای لباس چرامی اندیشید، در سوسنهای

چمن تامل کنید که چگونه نموی‌کنند، نه محنت می‌کشند و نه می‌ریزند، لیکن بشامی گویم که سلیمان هم با همه‌ی جلال خود چون یکی از آنها

آراسته‌شده. . . عیسی مسیح - انجیل متی باب ششم

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی دیوان حافظ

داستان اعرابی و زرش، سروده‌ی مولوی بلخی در شوی معنوی روشن تر از هر سخن دیگر دیدگاه این گروه از اندیشمندان را نشان می

دهد، در این داستان زن از سنگدستی و کرسنگی می‌نالده:

نمانان فی خورشان درد و رشک کوزه مان نه، آجان از دیده اشک

قرص مه راقص نان پنداشته دست سوی آسمان بر داشته

گنگ درویشی ز درویشی ما روز و شب از روزی اندیشی ما

شوی کفتش:

عاقل اندریش و نقصان نگردد زانک هر دو همچو سیلی بگذرد

اندرین عالم هزاران جانور می زیند خوش بی زیر و زبر

هرکه او شیرین می زید او تلخ مرد هر که تن رامی پرستد جان نبرد

من روم سوی قناعت دل قوی تو چرا سوی شاعت می روی

مال و زر سررا بود همچون کلاه گل بود اوکز کله سازد پناه

مرد حق باشد بماند بصر پس برهنه به که پوشیده نظر

کار درویشی و رای فتم تو است سوی درویشی بنگرست ست

زانک درویشان و رای ملک و مال روزی دارند زرف از ذوا بجلال

زن همی خواهد حویج خانقاه یعنی آب و نان و خوان و جاه

نفس همچون زن پی چاره کرمی گاه خانگی گاه جوید سروری

عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست شوی معنوی

کروهی دیگر از اندیشمندان، باور مندر به یگانگی دگر کوهرستی اند، پیروان این دبستان می گویند: این دست است که جهان از آشخ های  
کوناگون پیدا آمده و هر باشنده ای رنگ و سیاهی ویژه ای دارد، ولی اگر نیک بنگریم خواهیم دید که همه برآمده از یک بن و ریشه اند، برای

نمونه گیاه و جانور اگر چه هر یک نمودی جداگانه دارند ولی در بنیادشان این همان اند، درخت هنگامی که بر زمین افتاد خاک می شود، همین گونه اند آدمی و جانور، از این دیدگاه همه ی باشندگان از جاندار و پیمان، همه از جنس خاک اند و به خاک برمی گردند، ولی خاک چیست؟ خاک نیز پدید آمده از آتشخیزهای کوناگونی است که در نگاه نخست هر یک کوهر و سرشتی جداگانه دارند، ولی بگی آنها به اتم و پروتون و الکترون می رسند، پس هستی چیزی نیست جز نمودهایی از هدایش کوناگون، نوترون و پروتون و الکترون که در پی پیوست و بست و گست هر دم از چهره ای به چهره دیگر در می آید:

هر زمان نومی شود دنیا و ما      بی خبر از نوشدن اندر بقا      مولوی بلخی

از این دیدگاه، ماده - روان - خرد - هوش - ودلیری و دادگری، همه برخاسته از یکدیگرند، پس همانگونه که در جهان مادی میان چهره های کوناگون، هستی این جهانی هست، در جهان مینوهم یگانگی فرمانروا است، هوش های پنجگانه ی روان آدمی مانند هوش و ویر و یاد و پویایی و گویایی همه وابسته به جان اند. بنابراین همانگونه که درباره ی جهان مادی گفته می شود که (جهان پنج نیست جز نیروی بهم فشرده، و هدایش آتشخیزهای کوناگون)، خرد و اندیشه و دلیری و داد و دیش و دانش و توانش و مهر کستری هم چیزی نیستند جز پرتوهایی از یک کوهر یگانه و چیره بر هستی که خرد و اندیشه ی آدمی را به آن راه نیست:

منبسط بودیم و یک کوهر همه      بی سرو بی پادیم آن سر همه

یک کوهر بودیم همچون آفتاب      بی کره بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد بر سایه های لنگره

لنگره ویران کنید از منجنیق تار و دفرق از میان این فریق مولوی بلخی

اگر این سخن پذیرفته شود (که جز پذیرش چاره ی دیگری هم نیست)، آنگاه باید این را نیز پذیرفت که خدا نیز همان کیتی پیکر پذیرفته است و بیرون از کیتی نباید دنبال خدای دیگری گشت!! پس حرکت که ای از جهان هستی با خود هستی، نخش این جهانی دارد، در راستای این جهان بینی بود که بایزید بستی نغمه ی من خدای سر داد: (کسی از او پرسید عرش چیست؟ گفت: من.. گفت: کرسی چیست؟ گفت: من... و به همین سان درباره لوح و قلم چون سؤال کرد جواب داد: من...). و منظور حلاج که خدا را در خود و خود را در خدا می دید گفت:

من تو ام یا تو منی چند از دویی با تو ام من، یا تو من، یا من تو می

آنچه که در این دبستان بر حبه تر از هر نمود دیگری خود نایی می کند، یگانگی و هم کوهری مردمان است، همه در کوهر برابرند، تنها اندیشه است که برخی را فریاد می کند و برخی را در فروپایی می نشاند، پس جایگاه آدمی بسته به اندیشه ی او است:

ای برادر تو همان اندیشه ای باقی تو استخوان و ریشه ای

گر گل است اندیشه ی تو گلشنی و ر بود خاری تو بیمه ی گلشنی (گلخن = تون کربد)

گر کلابی بر سر و جیت زنند ورتو چون بولی برون آکنند مولوی بلخی

پس حرکه اندیشه اش به رنگ گل باشد و بوی گلاب از آن برخیزد، از پایگاه والائتری برخوردار می شود، و آنکه اندیشه می گلاب کوزه نداشته باشد، همز می است که باید به آتشگاه کرمانه افکنده شود... پدیده های دیگر مانند رنگ رخسار، و تخمه، و نژاد، و دارایی، و پایگاه مردمی نمی توانند مایه می برتری یا کمتری در میان مردمان باشند چرا که:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند سعدی

اگر در همسودگاه های امروز جهان، نمودهایی مانند دین و زبان و فرهنگ و ناداری و دارایی و رنگ پوست و سازه های دیگر، مردم را از هم جدا کرده اند، نشان تاریکی اندیشه و نمکی میدان دید است، زمانی که آدمی از راه خرد و دانش به آن پایگاه بایسته فراز آمد، آنگاه همه می این تاریک اندیشی ها پایان خواهند گرفت، و بهنگان در خواهند یافت که خوشی هر کس در خوشی آن دیگری است...

مرداهوراسی همه توانا، چنین بر نهاده است، که شادمانی از آن کسی است، که به دیگران شادمانی بخشد... کلماتی ز زشت سرودی و چهارم

چنانچه دیدیم، هر اندیشمندی تنها به یکی از کرانه های هستی می نگرد، و دیگر کرانه ها را نادیده می گیرد، یکی (ماده) را بن هستی می شمارد و می

کوشد تا از راه دانش و توانش خود را به (نیرو) آراسته بگرداند، چرا که (نیرومندی) رایگانه راه رستگاری می داند، دیگری همزستی آشتی

جویانه می مردمان را در پرتو (مهر) و (داد) پیشنهاد می کند و (آدم) بودن را برترین آماج می شمارد، و سدیکر نه به (ماده) و (نیرو) باور

دارد، و نه به (مهر) و (داد) و (دوستی) و (هنر) و (فلسفه) که پدیده های مردمی اند، از دید او تنها «دین» است که آدمی را به شاعرانه

رستگاری می‌رساند، چرا که سرشتش (آسمانی) است، دیگر پدیده‌ها همه برآمده از مغز و روان و اندیشه‌ی (مردم) اند که سرشتی زمینی دارند،  
وزمین (بج سرایی) بیش نیست، آدمی را شاید که دل در گرو این سرای سنجی بگذارد، شاید ترا آنکه در اندیشه (آخرت) باشد:

تو مرغ چهارپری تا بر آسمان پری      تو کجا و ره بام و زردبان کجا  
مولوی بلخی - دیوان شمس

(دانش) هم برای این نیست که شنا کردن در دیای بهم ریخته‌ی زندگی را بیاموزیم، برای این است که در دیای (مضمونیت) محو

(شویم):      یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر      که ز آب هفت دیایک موی تر شوی      دیوان حافظ

محو می‌یابد نه نحو این جا بدان      گر تو محوی بی‌خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهند      و بود زنده ز دریا کی رهد

گر تو علامه زمانی در جهان      نک فحای این جهان بین وین زمان      مولوی بلخی

اینک جادارد که یکبار دیگر نگاهی ژرف به پیکر شیربالدار ایرانی داشته باشیم و بگوئیم که پیام نهفته در آن را دریابیم:



آیا نیاکان فرزند ما تنها برای آفرینش زیبایی این پیکر تنومند شیرابالاهای شاین و سرآدمی آراسته گردند و تاجی از خرد بر سرش گذاشتند؟  
یا یامی در این تندیس هست، اگر نیست، پس آن سرآدمی بر پیکر تنومند شیرچه می‌کند؟ چه پیوندی میان تنه‌ی تنومند شیر و بالهای روبه  
آسمان کشوده‌ی شاین هست؟ مگر نه اینکه شیر فرمانروای جنگل است، و باز مگر نه این است که این فرمانروایی را از راه (نیرومندی)  
بدست آورده است؟ آیا نادرست خواهد بود اگر بگویم که نیاکان ما خواسته‌اند با بگویند که مردم یک سرزمین زمانی بر سختی با چیره خواهند بود  
که خود را به دانش و توانش آراسته بگردانند:

ز نیرو بود مرد را راستی      ز سستی کز شی زاید و کاستی      فردوسی

و چنین نیروی در میان مردم یک سرزمین تنها از راه کسترش کانونهای دانشی - فناوری - کشاورزی - بازرگانی - سازمان پوی -  
سپاهیکری - و دیگر آیین‌های کشورداری پدید خواهد آمد. آن پیکر تنومند شیر چنین نیروی را نمایندگی می‌کند. مردمی که به چنین نیروی  
آراسته نباشند آهوی خوش پیکری خواهند بود برای شیرهای دنده‌ای که در سراسر تاریخ و در جای‌جای جهان در کسین نشسته‌اند، بنابراین  
اگر می‌خواهی که شکار شیر نشوی باید که خود شیر شوی.

ولی این نیرو اگر آراسته به خرد و داد نباشد سرانجام به بیراهه خواهد افتاد و جان و جان رابتابی خواهد کشید، همانگونه که نیروی رایش سوم  
جهان رابتابی کشانید، در این مکررترین جنگ جهانی، پنجاه تا هفتاد میلیون تن از مردم یکنانه جان خود را از دست دادند.



جرج سارتن نویسنده نامدار کتاب (تاریخ علم)، نارسایی دانش را در بهبود بخشیدن به پیوندهای میان مردمی چنین گزارش می‌کند: علم در بعضی زمینه‌ها ترقیات عظیم و سگفت انگیزی کرده است، ولی در زمینه‌های دیگر مثلاً سیاست ملی یا بین‌المللی که مربوط به روابط انسانها با یکدیگر است هنوز خود را ریشخند می‌کند. دانشمندان بسیاری معتقدند که همه‌ی مشکلات بشر با سرانگشت علم گشوده خواهند شد ولی تجربه خلاف آن را ثابت کرده است... علم کرایه‌ی محض و تربیت علمی خالص از ساختن انسان کامل ناتوان است. تربیت علمی خالص نیمه انسان می‌سازد نه تمام انسان، محصول تربیت علم خالص ماده خام انسان است نه انسان پخته و تکامل یافته، علم خالص انسان توانا و قدرتمندی سازد نه انسان با فضیلت، انسان تک‌ساحتی می‌سازد نه انسان چندساحتی...).

واژه‌ی *Khshatra* خشترا در کاتهای زرتشت در چم شهریاری - فرمانروایی - توانمندی - نیروی سروری - و نیروی باهنگی بکار رفته، و نشان دهنده نیروی سازندگی - نوشندگی - و پیش‌برندگی است، نه نیروی ویرانگر و تباہ‌کننده، از دیدگاه روانشناسی نیز نشان دهنده نش‌والا و بزرگواری است، نه دشمنی و کینه‌ورزی.

پیام فرسنگ ایران در این تندیس برای مردم جهان این است که آدمی نمی‌باید که تنها به دانش و توانش بسنده کند، بلکه باید بکوشد که دانش را با فراگیری همراه سازد، دانش بدون پارسایی جنگ ابزار حراس آوری است که پایندی جز تباہی و سیه‌روزگاری نخواهد داشت. در پی این جهان مبنی است که سرسنگوهند آدمی بر پیکر شیر جا گرفته است تا چیرگی خرد را بر نیرو نشان دهد:

خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری

کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش کرد از کرده‌ی خویش ریش

هسوار دیوانه خواند ورا همان خویش یگانه داند ورا

خرد افسر شهبان بود خرد زیور نمداران بود

کلاهی که در این تندیس زینت بخش سر آدمی است، آیا همان خرد نیست که افسر شهبانان است؟ اگر هست پس سر آدمی نشان پارسایی است، نشان از (من) بریدن و به (تو) پیوستن است... نشان دوست داشتن - عشق ورزیدن - در غم مردم نشستن - پاپای شادمانیهای آنان پای کوبیدن است... آن تاج پادشاهی که بر سر آدم است نشان دهنده می خویشکاریهای بیامی آدمی است، والاترین این خویشکاریها پاسداری از آب و خاک و گیاه و جانور است، در این فرهنگ آدمی دستیار خدا در کار آفرینش است، کار آدمی این است که بکوشد خدا کوزه شود، و با کار و کوشش، جهان را جشنگاهی بسازد برای خود، و برای همه می دیگر باشندگان روی آن.

ولی فرهنگ پردازان خوش پرداز ایرانی، این دو فزوه می (نیرومندی) و (خردمندی) را برای رسیدن به آرمانشهر (شادمانی) بنده نمی دانند، از همین رو دو بال شاین بر پیکر تو نمند شیر روینده اند تا نشان دهند که آدمی را فزوه ای دیگری باید، و آن دلگسنگی به چیزی است که از (من) و (تو) و (او) و (ما)، و از همه می آنچه که در پیرامون خود داریم بزرگتر است، ایگونه دلگسنگی به جاودانگیها و بیکرانگیها پیوند دوستانه ای است میان آدمی و جهان پیرامون او، به سخن دیگر کوزه ای هماهنگی است میان آدمی و جهان.

آدمی در پرتو این چنین دلگسنگی است که بر یورش خواسته های روان فریادنده می خود چیره می گردد، همین دلگسنگی است که نمی گذارد از خویشتن خود یگانه مانده و (ناخویشتن) گردد. این خویشکاری، یک سر نوشت سنگدلانه و در برابر او نیست، بلکه با او همساز و یگانه است، ایگونه خویشکاری، هماهنگی با بنجار آفرینش و پیمانی است میان آدمی و جهان که شادمانی راستین و به روزگاری او را پانندان می شود.

ویل دورانت نویسنده‌ی نامدار تاریخ تمدن در (لذات فلسفه) می‌نویسد: عقل و حکمت بتنهایی نور سردی بیش نیستند. اما عشق و ایمان است که با داری خارج از حد میان دلمانرا گرم می‌کند.

جورج سارتن نویسنده نامدار (تاریخ علم) می‌نویسد: (... علم در بعضی زمینه‌ها ترقیات عظیم و سنگفت انگیزی کرده است، ولی در زمینه‌های دیگر مثلاً سیاست ملی یا بین‌المللی که مربوط به روابط انسانها با یکدیگر است هنوز خود را ریشخند می‌کند. دانشمندان بسیاری معتقدند که بیهی مشکلات بشر با سرانگشت علم کشوده خواهند شد! ولی تجربه خلاف آن را ثابت کرده است. امروز دیگر دانشمندی را نمی‌توان یافت که نیاز و همگنی آدمی را به نوعی ایمان، ولو غیر مذهبی که بهر حال امری ماوراء علم است انکار کند. علم گرای محض و تربیت علمی خالص از ساختن انسان کامل ناتوان است. تربیت علمی خالص، نیمه انسان می‌سازد نه تمام انسان، محصول تربیت علم خالص ماده‌ی خام انسان است نه انسان پخته و تکامل یافته، علم خالص انسان توانا و قدرتمندی سازد، نه انسان با فضیلت، انسان تک ساحتی می‌سازد نه انسان چند ساحتی.

اریک فروم روانشناس و جامعه‌شناس بزرگ روزگار مادر همین زمینه می‌گوید: (... بیچکس نیست که به دینی نیازمند نباشد و حدودی برای جهت یابی و موضوعی برای دلگسکی خوش نخواهد، او خود ممکن است برعکس فکر کند که بیچ دینی ندارد و معنای دلگسکی خود را به غایاتی ظاهراً غیر دینی مانند قدرت و پول یا کامیابی نشانی علاقه به امور علمی و موافق مصلحت بداند، مسئله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد، بلکه مسئله این است که کدام دین را دارد.

برتراند راسل که خود در سراسر زندگی با مسحت جنگیدی نویسد: کاری که فقط درآمد و اصلاح وضع اقتصادی باشد نتیجه‌ی مفیدی بار نخواهد آورد، باید کاری کرد که در آن (ایمان) به یک فرد یا مرام، یا به یک غایت نهفته باشد.

وزرشت، آن آموزگار ولای ایرانی این سخن را چنین به پایان می برد:

اینک، آن دو می نوی همزاد، که در آغاز، در اندیشه و انکار پدیدار شدند، یکی نیکی را می نماید و دیگری بدی را، و از این دو، دانا راستی و درستی را بر می گزیند، نه نادان.

آنگاه که در آغاز، آن دو می نوی به هم رسیدند، زندگی و نازندگی را پدید آوردند، و تا پایان، سستی چنین باشد که، بدترین مشا از آن پیروان دروغ، و بهترین مشا از آن پیروان راستی خواهد بود.

از این دو می نوی، پیرو دروغ بدترین کردار را بر می گزیند، و آنکه پاکترین اندیشه را دارد، و آراسته به فروغ پدیدار است، و آنکه با باور استوار و کردار درست فردا اهورا را خوشنود می سازد، راستی را.

از آن دو، کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند، زیرا هنگامی که دو دلدند، دروغ بر آنها فراز آید، و از این رو، بدترین اندیشه های می گزینند، و بسوی خشم می شبانند، و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند.

ای فردا اهورا، باشد که از آن تو باشیم، و از کسانی باشیم که جهان را تازه می گردانند. باشد زمانی که خرد و سخوش سستی و نانا استواری است، راستی به یاری ما آید، و اندیشه های ما را به هم نزدیک بگرداند.

شود که این بررسی آغازی باشد برای پژوهش های بیشتر در زمینه ی شناخت تش و انکار ها و نادرهای فرهنگ ایرانی

پایانده ایران - هومر آبرامیان

